



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و سوم





خانم آزاده از آمریکا



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا.

«پیام عشق»

برگرفته از غزل شماره ۲۸۲۰، مولوی، دیوان شمس، برنامه شماره ۸۷۹ گنج حضور.

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

هشیاری از لامکان، به تجربه هستی درآمده؛ میلیون‌ها سال، شهر به شهر رفته؛ از جماد به نبات، از نبات به حیوان، تا سرانجام این تجربه را در انسان به فعل درآورده.

حال در این سفر، نکته مهم این است که تحت شرایط مناسب، ضمیر هشیاری در انسان، می‌تواند به حرکت عشق درآید؛ بنابراین، می‌توان گفت: در تجربه هستی، ضمیر هشیاری در انسان، شهر عشق است.

پس بالاخره هشیاری در جهان ماده، به شهر عشق درآمد، در این هیچ شکی نیست؛ اما در حال فعلی، در شهر از حرکت عشق، خبری نیست!

عشق گوشه را در این دم گزیده، چرا؟ چون عشق، دارای غیرت است؛ این به چه معنی است؟ به این معنی است که فقط عشق، عشق را قرار است دیدن و فقط حقیقت، قرار است حقیقت را شناختن.

البته نومید نباید شد زیرا، در آن زمانی که هشیاری از لامکان عشق به تجربه هستی درآمد، عشق او را بدرود نگفت! آخر مگر امکان دارد که خود به خود، برای رفتن به سفر، بدرود گوید، خود را؟! لذا، این نشانه قطعی است که چرخ، به نفع هشیاری می چرخد، حتی اگر در این لحظه این گونه به پندار نیاید.

پس چرخ در این لحظه ابدی، به مصلحت هشیاری می گردد. سوال این است که آیا ضمیر هشیاری در این لحظه با حرکت آن، موازی است یا نه؟ ضمیر را در تجربه هستی یا می توان در ناآگاهی و بی توجهی، لذا همراه با درد، درگیر در حرکت زمان در ذهن خاکی نمود یا می توان آن را آزاد و مستقل، در خمشی عدم جاری کرد و به این لحظه ابدی درآمد.

حال، آیا من به عنوان هشیاری، میلیون‌ها سال شهر به شهر رفته‌ام که خود را درگیر حرکت خود، در ذهن خاکی کنم؟!

یا من این سفر را به حرکت درآورده‌ام که غرق در عشق، تجربه هستی را به فعل درآورم؟

خوب من به عنوان هشیاری در انسان، در شهر عشق هستم! پس چرا در این تجربه، از عشق خبری نیست؟! گفتیم چون عشق را غیرت است.

این ذهن خاکی در ابتدای کار هستی، کاربرد و حکمتی داشته؛ حکمتش را در ابتدای ورود به عالم هستی، بنگر؛ حال هم، حکمتی در به پایان رساندنش هست که باید آن را به فعل درآورد تا حقیقت، آشکار گردد.

اما قبل از هر چیز، اگر من بخواهم حقیقت را دریابم، باید با جان و دل مایل باشم، نه با سر و ذهن خاکی. اینجا دگر باید متوجه شد که حرکت هشیاری در ذهن خاکی، آن نفس دروغین را، در ابتدای کار برای بقا به پا کرده. حال آن یعنی همان نفس دروغین، باید از میان برود تا حقیقت، آشکارا به میان درآید؛ لذا توجه پاک و دست‌نخورده هشیاری، کلید در کار است، نه هوا و هوس‌های نفس دروغین!

زندگی می‌گوید: ندا را بشنو!
آیا هشیاری، مایل است در خموشی، توجه آزاد را جاری کند و شنوا گردد؟ آن خموشی جعلی که من ذهنی می‌خواهد آن را با زور بسازد، کار را انجام ندهد! برای رهایی از سروصدای ذهن خاکی، حرکت در ذهن را که نمی‌توان به کار بست! پس چاره چیست؟

تو خمش کن، که خداوند سخن‌بخش بگوید
که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی

هشیاری به تنهایی، مستقل و آزاد، خود را در خموشی فضای یکتایی می‌یابد؛ در عمق این خموشی، هشیاری از نامحرم و زمان به پا شده در ذهن، پاک می‌گردد؛ عشق غیرت دارد و تنها خود را محرم اسرار کند.
عشق، حقیقت را در آینه دل پاک شده، بر خود، یعنی بر خودش، بر عشق، آشکار گرداند.

با احترام،
-آزاده از آمریکا



آقای مهران از کرج



بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

به نام خداوند مهرگستر

سلام بر آموزگار معنوی و خالص من آقای شهبازی گرامی. امیدوارم بتوانم در این گذرگاه عشق شاگرد ممتاز شما باشم.

ابیاتی در مورد قوه اختیار انسان و تبعات و جزای آن توسط «جَفَّ الْقَلَمِ» تهیه کردم که در مقابل نظرگاه عاشقان گنج حضور قرار می‌دهم.

داستانی از دفتر پنجم بیت ۳۰۷۷ الی ۳۰۸۶ را به اختصار شرح و توضیح می‌دهم.

روزی مردی بالای درختی از باغ رفته بود و میوه‌های آن را می‌خورد. صاحب باغ سر رسید و غرولند کنان به او گفت که برای چه از درخت باغ من بدون اجازه من میوه می‌خوری؟ مرد در جواب گفت، این باغ خدا و این درخت هم درخت خداست و من هم بنده خدا هستم؛ پس می‌توانم از این درخت بهره‌مند شوم.

صاحب باغ غلامش را صدا زد و گفت ریسمانی بیاورد. خلاصه آن مرد را به درخت بست و با چوب آن را کتک زد. دزد میوه به صاحب باغ گفت که شرم کن، من بی‌گناه را چرا اینگونه می‌زنی؟ صاحب باغ گفت من بنده خدا هستم و این چوب نیز چوب خداست و به‌عنوان مأمور خداوند باید تو را کتک بزنم تا بدانی که این جبری که پیش گرفتی اشتباه است و دزد میوه همان جا از جبر اشتباه خود، توبه کرد و فهمید که باید از قوه اختیار خود بهره‌برد و مسئولیت اعمال خویش را گردن بگیرد.

نتیجه داستان: ما نیز نباید اشتباهات خود را به حساب جبر بگذاریم و باید مسئول اعمال خویش باشیم، زیرا اصلی‌ترین وجه تمایز انسان با دیگر موجودات قوه اختیار اوست.

من ذهنی به دنبال این است که افسار این قوه مقدس انسان را به دست بگیرد و با تکیه بر امیال خویش، هرآنچه که برای ما مضر است مانند مقاومت، عدم آشتی با اتفاق این لحظه، قضاوت، گله و شکایت، حس استغناء و توهم دانایی را انجام بدهد.

جبر باشد پر و بال کاملان
جبر هم زندان و بند کاهلان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۲

-کاهلان: تنبلان و سست جنبان

ما باید قائم به جبر زندگی باشیم و شناسایی این جبر ضروری و مهم را جناب مولانا با نهایت عینیت به ما می گوید. جبر زندگی یعنی بهره‌مندی از قوه اختیار در راستای تحقق حضور در این لحظه. جبر من ذهنی یعنی محدودیت‌ها و اسارت در ذهن و استقرار در یک مجاز غیر حقیقی.

کاهلی و سستی که من ذهنی برای ما به ارمغان می آورد موجب می شود که ما از فعالیت هایی مانند مطالعه و ورزش محروم بشویم. زیرا او می گوید تو نیازی نیست تأمل کنی. همه چیز را به من بسپار، من تو را بسوی لذات و امیال این جهان می کشانم، تا در آنها غرق بشوی.

زانکه کرّما شد آدم ز اختیار
نیم زنبورِ عسل شد، نیم مار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۹۱

-کرّما: گرامی داشت

دلیل گرامی داشت خداوند از انسان، قوه اختیار اوست. جَفَّ الْقَلَمِ یا قلم زندگی با توجه به این قوه، آنچه که ما سزاوار آن هستیم را می نویسد؛ ممکن است قلم زندگی برای ما شیرین مانند عسل بنویسد و یا گزنده مانند مار که آن نیز به خودمان بستگی دارد.

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

—مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

دسته اول عاقلانی هستند که از عقل من‌ذهنی تبعیت می‌کنند و با حس درماندگی و جبر من‌ذهنی در اصل، قوم شکست‌خورده به‌شمار می‌آیند.

دسته دوم عاشقانی هستند که در تقابل با شکست‌خوردگان قرار گرفته‌اند. زیرا از قوه اختیار خود در راستای زنده شدن به یار حقیقی بهره برده‌اند.

جَفَّ الْقَلَمُ لِبرای هر دو دسته به گونه‌ای می‌نویسد که عمل می‌کنند و هر لحظه در حال نوشتن موقعیتی ست که سزاوار آن هستند.

انبیاء را کار عُقبی اختیار
جاهلان را کار دنیا اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۸

هر کدام از ما می توانیم پس از مدتی ماندن در جهل من ذهنی وارد دسته انبیاء یا وفاکنندگان به زندگی باشیم.

با کمی تأمل می توانیم به این نتیجه برسیم که دلیل جهل ما هیچ کس جز ما نیست و باید مسئولیت آن را بر عهده بگیریم و هیچ کس را غیر از خودمان مسئول ندانیم. زیرا ما دارای قوه اختیار هستیم. این قوه بر روی دوش ما مسئولیت های بسیاری می گذارد.

هر کس در گرو اعمال خویش است.

-قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۳۸

در این آیه نیز خداوند به صراحت، ما را از جبر ساختگی من‌ذهنی برحذر می‌دارد و اخطار می‌دهد که هر کسی با توجه به اعمال خود، تعیین کننده احوال خود است.

در این آیه جَفَّ الْقَلَمُ نیز نامحسوس حضور دارد. فکر و عمل ما تعیین کننده نوع نوشتار قلم زندگی است. ما راه را به او نشان دادیم؛ خواه شاکر باشد و خواه ناسپاس.

—قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۳

خداوند، بزرگان و به حضور رسیدگان را چراغ راه تمامی انسان‌ها کرد و آثار معنوی، از آن‌ها بر جای گذاشت تا ما بتوانیم با توجه و تأمل در این آثار از جنس زندگی بشویم. حال از طریق قوه مقدس اختیار و تأمل می‌توانیم مرکز خود را از آنچه که از جنس ما نیست، بزداييم و عدم کنیم و یا می‌توانیم راهی را که از فرمان من‌ذهنی است برویم و همیشه ناسپاس و زندانی همانیدگی‌هایمان باشیم.

پس قلم بنوشت که هر کار را
لایق آن هست تأثیر و جزا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲

قلم زندگی با توجه به آثاری که هر انسانی بر روی این جهان می‌گذارد می‌نویسد و جزای هر کس را منوط به عمل آن شخص می‌داند. زمانی که لایق زیبایی‌های زندگی و آرامش پایدار و شادی بی‌سبب می‌شویم که برخلاف دستور من‌ذهنی و موافق با قوانین زندگی باشیم؛ یعنی مرکزمان عدم باشد.

کژ روی جَفّ القلم کژ آیدت
راستی آری سعادت زایدت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

ظلم آری مُدبری جَفَّ الْقَلَمِ
عدل آری بِرْخوری جَفَّ الْقَلَمِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۴

قلم زندگی در هر لحظه نگاهبان ماست که ذهن و عمل ما به کدام سو می‌رود؛ اگر کژی و یا دردهای من‌ذهنی را انتخاب کنیم، او نیز انعکاس همین کژی‌ها و دردها را به سوی ما باز می‌گرداند و زمانی که ما حضور ناظر خود را فعال نگه‌داریم، می‌توانیم به این فرآیند پی ببریم و هنگامی که وجود راستین را توسط تلاش‌های معنوی و کار کردن روی خود بگزینیم، قلم زندگی برای ما تمام زیبایی‌های موجود را می‌نویسد و ما آن زیبایی‌ها و ارتعاشات معنوی را به جهان، منعکس می‌کنیم.

مکانیسم قلم زندگی بر پایه عدالت و لیاقت است. جوهر قلم زندگی از یک جنس است اما برای هر شخصی متفاوت می‌نویسد.

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود
که جفاها با وفا یکسان بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

زندگی، انسانی که به او در عالم فرم، وفادار باشد را هیچ‌گاه با انسانی که جفاکار و ناسپاس و دردگستر است را، یکسان و هم‌وزن نمی‌داند و هیچ‌گاه تشخیص این قلم، اشتباه نیست و اگر ما دچار دردی شدیم باید به درون خود مراجعه کنیم، نه اینکه خداوند را مقصر و مسئول دردهایمان بدانیم. زیرا اگر این کار را انجام بدهیم، یعنی خداوند با قلم خود اشتباه می‌نویسد؛ پس به این نتیجه می‌رسیم که در قضاوت قلم زندگی، هیچ خطایی نیست و خطا از ماست که زمام امورمان را به من دروغین و فریب‌کار ذهنی سپردیم.

سپاس بیکران از معلم دلسوزم جناب آقای شهبازی و سایر عزیزانی که برای تدارک گنج حضور بی‌منت تلاش می‌کنند.

مهران از کرج



خانم پگاه از اصفهان



سلام و درود خدمت استاد عزیز و گرامی جناب آقای پرویز شهبازی و رهروان مسیر عشق،

اینجانب نه ساله که با برنامه گنج حضور آشنا شدم و اصول اولیه این برنامه را تا حدی یاد گرفته و در چالش‌های بسیاری که در زندگی پشت سر گذاشته‌ام، به کار برده و به کمک این آموزه‌های عمیق و سرنوشت‌ساز از آنها به سلامت عبور کردم و درسهای بسیاری گرفتم.

دو سه سال اول آشنایی با برنامه با اینکه علاقه‌مند بودم ولی همیشه با دیده تردید و شک به این برنامه نگاه می‌کردم و برایم سؤال بود که آیا واقعاً رسیدن به حضور امکان‌پذیر است و اگر هست چگونه؟!

در یکی از برنامه‌ها آقای شهبازی فرمودند که خداوند در هر لحظه از انسان اسیر در فکرها و هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌پرسد: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» یعنی آیا من پروردگار تو نیستم؟ اگر من پروردگار تو هستم پس امورت را به من بسپار و اینقدر نگران نباش، اینقدر فکر بیهوده نکن، فقط سعی کن در لحظه باشی و مرکزت را عدم کنی.

من هم با شنیدن این مطلب در طول دو سه روز هر فکری که به سراغم می‌آمد، سریعاً این عبارت را تکرار می‌کردم و دائماً با خود می‌گفتم، «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» و سعی می‌کردم که به دنبال ذهن نروم و تا حدی حالت خودآگاهی خود را حفظ کردم تا اینکه یکباره و خیلی ناگهانی، فضای درونم گشوده شد و وارد دنیایی دیگر شدم و فضای بی‌نهایت این لحظه را با تمام وجود درک کردم؛ در یک لحظه کامل شدم، حرص و طمع، پرسش و نیاز و همه وابستگی‌هایم فرو ریخت؛ با همه اجزای هستی و با خدا یکی شدم و عشق ورزیدم، آرام آرام آرام، راحت راحت راحت، ساکت ساکت ساکت، در سکون و آرامش بودم، دیگر عجله‌ای نداشتم و ناراحتی‌ها و دردهای ذهنی همیشگی برایم بی‌معنی شد.

برای اولین بار خودم را دیدم و نمازم را خیلی زیبا خواندم، مخاطب من خدای آسمانها نبود! خدای درونم بود. چه صمیمی، چه خوب و چه زیبا با خدا صحبت کردم و با زبان دل، عاشقانه ستایشش کردم.

فهمیدم که خداوند از طریق تک‌تک ذرات و موجودات هستی بروز می‌یابد و از طریق ما مهر می‌ورزد، می‌خندد، می‌گرید، می‌شوید، کار می‌کند.

به فرزندانم، همسر، پدر و مادرم و خواهرم، گونه‌ای دیگر نگرستم و با همه اجزای هستی و با خدا یکی شدم و عشق ورزیدم!

مفهوم آیه «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» را با تمام وجودم درک کردم و دیدم که زندگی حقیقی فقط و فقط در همین لحظه جریان دارد و چنان فضای بی‌نهایتی است که همه چیز در آن می‌گنجد و هرآنچه نیاز توست در همین لحظه برایت مهیاست؛ فضایی دور از قضاوت، ترس و نگرانی، حرص و طمع، نقصان و غم و اندوه.

در همان حال خوش سیر و سیاحت می‌کردم که افتان و خیزان شد؛ گاهی بود و گاهی نبود، در این حالت شعر زیبای زیر رو با خودم زمزمه می‌کردم و اشک می‌ریختم.

باز آ که جان مرا آینه باران کنی
شام خزان مرا صبح بهاران کنی

یک آسمان اشک شوق، ریزم به دامان تو
گر آسمان مرا لبریز باران کنی

من به رضوان ندهم باغ سر کوی تو را
سلسله ی موی تو را
از کف آسان ندهم خاک سر کوی تو را

باز آ که جان مرا آینه باران کنی
شام خزان مرا صبح بهاران کنی

—شاعر: کمال اجتماعی

پگاه هستم از اصفهان



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۸۷۷، بخش چهارم.

موضوع: داستان حکایت آن مرد تشنه که بر روی درخت گردو نشسته بود و گردوها را می‌گند و به آب می‌انداخت.

ابیات این حکایت از دفتر چهارم، ابیات ۷۴۵ الی ۷۵۳.

به نام خداوند عشق

در نغولی بود آب، آن تشنه راند
بر درختِ جوز، جوزی می‌فشاند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۵

در یک گودال عمیقی که نماد زندگی ست درخت گردویی از همانیدگی‌ها، که میوهٔ این جهان مادی ست روئیده بود و شخصی تشنه بر روی درخت گردو رفته و دانه دانه گردوهای همانیدگی‌ها را می‌گند و به پایین می‌انداخت.

می‌فتاد از جوزبن جوز اندر آب
بانگ می‌آمد، همی دید او حباب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۶

از درخت گردو، گردوها درون آب می‌افتادند و در اثر افتادن گردوها در آب، صدای آب بلند می‌شد و آن شخص حباب‌هایی که روی آب پدید می‌آمد را می‌دید.

عاقلی گفتش که: بگذار ای فتی
جوزها، خود تشنگی آرد تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۷

یک من ذهنی با عقل من ذهنی خود می گفت:
ای جوان این کار را رها کن چرا که خوردن گردوها تو را تشنه می کند.

بیشتر در آب می افتد ثمر
آب در پستی ست از تو دور در

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۸

و بیشتر اینها به آب می افتند و آب آنها را می برد و از تو خیلی پایین تر هستند.

تا تو از بالا فرو آیی به زور
آب جویش برده باشد تا به دور

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۹

تا تو بخواهی با سختی و مشقت از درخت پایین بیایی، آب جو، گردوها را با خود به نقطهٔ دوردست برده است.

گفت: قصدم زین فشاندن جوز نیست
تیزتر بنگر، برین ظاهر مایست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۰

شخص تشنه جواب داد: منظور من از تکاندن شاخه‌های گردو، جمع کردن گردو نیست؛ لازم است که دقیق‌تر نگاه کنی و به ظاهر امر توجه نداشته باشی.

قصد من آنست کآید بانگ آب
هم بینم بر سر آب این حباب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۱

مقصود اصلی من این است که صدای آب به گوشم برسد و با چشمانم حباب‌های روی آب را تماشا کنم.

تشنه را خود شغل چه بود در جهان؟
گرد پای حوض گشتن جاودان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۲

آدم تشنه در این جهان چه کاری دارد؟ مسلماً کار تشنه این است که دائماً دور حوض آب حضور بگردد.

گرد جو و گرد آب و بانگ آب
همچو حاجی طایف کعبه صواب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۳

کار شخص تشنه این است که پیرامون جوی آب و خود آب و صدای آب بگردد.
مانند حاجیان حقیقی که به خداوند زنده شده‌اند؛ گرد کعبه راستی و درستی زندگی و خداوند می‌گردند.

حال نکاتی از این داستان:

۱- گودال عمیق، خود زندگی ست که دارای ریشه بی‌نهایت و ابدیت ماست که می‌توانیم به خداوند زنده شویم.

۲- درخت گردو، همان شکل‌های مختلف همانیدگی‌های ماست که ما به این دنیا می‌آییم و با چیزهای مختلف این جهانی خود را هم‌هویت می‌سازیم.

۳- آبی که از زیر درخت گردو رد می‌شود، همان دم ایزدی و بوی خدائیت ماست که ما می‌توانیم به او زنده شویم و از آب حیات زندگی بهره‌مند.

۴- حباب‌هایی که روی آب ایجاد می‌شود، همان خاصیت فضاگشایی ماست که می‌توانیم در برابر ناملايمات زندگی تسلیم گردیم.

۵- صدای آب همان شنیدن پیغام‌های زندگی است که خداوند فراخور هم‌هویت‌شدگی‌هایمان رویدادهایی را به‌وجود می‌آورد که ما را از مرکز پر از انباشتگی‌ها آگاه سازد.

و اما سوالات مهم و کلیدی که ما در این زمینه می‌توانیم از برداشت این داستان از خود داشته باشیم:

آیا ما می‌توانیم روی بُعد حضور و شناسایی خود قرار بگیریم و بالای درخت همانیدگی‌ها برویم و دانه دانه آنها را شناسایی کنیم و آنها را در معرض آب حیات و باد کن‌فکان قرار بدهیم که با تسلیم و پذیرش و فضاگشایی و صبر و شکر آنها را شست‌وشو دهد و با جوی آگاهی و معرفت و شناخت خود آنها را ببرد و سبب رهایی و آزادی ما گردد؟

و آیا ما حاضر هستیم که هم‌هویت‌شدگی‌هایمان را وقتی که به آب انداختیم، انداختنی عمیق داشته باشیم؟

درست مانند همان گردوها که هیچ اثری از آنها در روی آب روان باقی نماند؟

و آیا ما می‌توانیم با انداختن همانیدگی‌ها صدا و آهنگ دل‌نواز و بوی خوش خداوند را استشمام کنیم؟ که خداوند و زندگی پیغام‌های خود را بر ما نمایان سازد؟

و یا در مسیر این شناسایی و معرفت از چه ابزار و عقلی استفاده می‌کنیم؟

آیا از دید و عقل من‌ذهنی که فقط ظاهر فریبنده‌ی همانیدگی‌ها را می‌بیند که گندن و انداختن آنها آزاردهنده و کار بیهوده و عبث محسوب می‌شود؟

و آیا در این مسیر قرار گرفتن و دیدن سختی‌ها و فراز و نشیب‌ها ما را از هدفمان دور می‌سازد؟

یا ما را مشتاق تر می کند و تشنه تر که بی قراریمان را بیشتر که حول و حوش مرکز عدم، دائماً طواف کنیم و فضاگشا باشیم؟

آیا حاضر هستیم که بعد از انداختن گردوها، هم‌هویت‌شدگی جدیدی را جایگزین نکنیم؟

و یا می توانیم خاصیت فضاکشایی را در خود شناسایی کنیم که می توانیم فضای درونمان را باز کنیم؟

و آیا ما همانیدگی‌ها را روی هم انباشته می‌سازیم و درختی پر از گردوهای جذاب و خوش‌رنگ و فریبنده را به‌وجود می‌آوریم و یا اینکه ما تشنه‌تر و طالب و مشتاق انداختن و شناسایی همانیدگی‌ها می‌شویم؟

و آیا ما مشتاق و سر مست خود زندگی و شنیدن ندا و صدای زندگی هستیم که با گوش عدم‌شنوی خود بشنویم؟

و یا با مرکز عدم و دید نظر می‌توانیم به آهنگ خوش الحان زندگی که از طریق رویدادهای مختلف برایمان رمزکشایی می‌شود گوش فرا بدهیم؟

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید!
خیلی ممنون، خدانگهدار شما!

- زهرا سلامتی از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com